

۱۴ مهر ۱۳۹۴ - شماره: ۳۶

مقاله‌ها

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

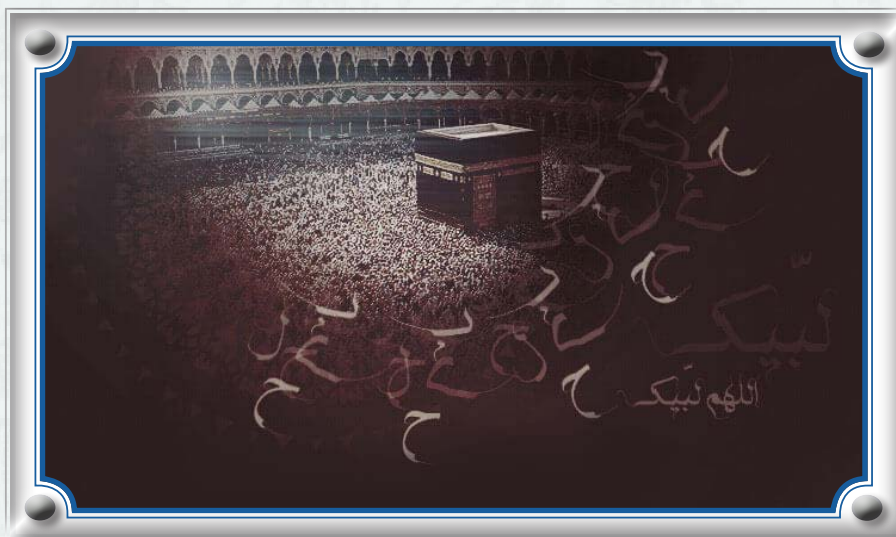
حاجیان احرام نبسته (۱)

نویسنده مقاله:

حلیمه صابر

توجه: دیدگاه درج شده دیدگاه ارسالی توسط یکی از کاربران است و لزوماً دیدگاه این دفتر محسوب نمی شود.

بسم الله الرحمن الرحيم



نگاهی به سیل حاجیان می‌کنم و خواهران و برادران مسلمانی را می‌بینم که به شوق زیارت کعبه سر از پای نمی‌شناسند و تمام همّ و غمّ خود را برای حضور در این گردهم‌آیی بزرگ مصروف داشته‌اند. سخنی چند با این مسلمانان داشتم که در میان آنان اقشار گوناگونی به چشم می‌خورد؛ اقشاری که هر یک به نوبه‌ی خود در شکل‌گیری بدعت‌ها، گمراهی‌ها و غفلت‌های جامعه‌ی ما نقشی را ایفا می‌کنند؛ اقشاری که خود را مسلمان‌تر از همه می‌دانند، در حالی که کمترین بهره را از اسلام و ایمان دارند.

با تو شروع می‌کنم ای خواهر ایمانی که من را به خاطر «بازگشت به اسلام» ملامت می‌کنی و از خود می‌رانی!

ابتدا باید بگویم که من یکی از شمایم. نه در آن سوی دنیا زندگی می‌کنم که سرگرم لهو و لعب باشم و خود را و دین و ملتّم را بفروشم و به بهانه‌ی مخالفت با نظام حاکم، هر زشتی و عمل حیوان‌گونه‌ای را توجیه کنم و نامم را یک انسان آزاده بگذارم و فراموش کرده باشم که من یک زن مسلمانی؛ نه از کسانی هستم که بیمارگونه عمر را بر پای ماهواره سپری می‌کنند و از لابه لای اخبار کذب و شیطانی کافران و مزدوران، بی‌دینی و بی‌بند و باری خود را توجیه می‌نمایند و فریاد می‌زنند که اگر دین این است که فلانی‌ها دارند، ما این دین را نخواستیم و به خود مجوّز می‌دهند که از پله‌های هوا و هوس بالا رفته و بی‌خردانه و جاهلانه عمر سپری کنند و چشم و گوش خود را بر حقایق دین بسته و حماقت‌بار در ظلمت به سر برند و در این

تاریکی به در و دیوار بخورند و با دید معیوب خویش به حقیقتِ زیبای دین بنگرند و بندگی خدا را به بهانه‌های واهی کنار بگذارند و شیطنتهای خود را عقل پنداشته و به زندگی‌های آشفته و سرگرمی‌های کودکانه مشغول شوند.

نه خواهرم! من زنی مسلمان هستم؛ آزاده و منتظر. کسی که آدم شدن را دوست دارد و می‌خواهد تلاش کند با ایمان از دنیا برود. من ساده حرف می‌زنم؛ واقعی و قابل درک و تو را دوست دارم که برای قلم به دست گرفته‌ام.

آن چه می‌خوانی را با عقل سلیم و فطرت پاکت بررسی کن؛ با همان نبی باطنی؛ با همان عقلی که فرموده‌اند: یک ساعت تفکر با آن بهتر از هزار سال عبادت است. پس به آن چه می‌گویم بیندیش و اگر خیرت را در آن می‌بینی عمل کن تا ان شاء الله رستگار شوی. این یک یادگاری است از خواهری دلسوز برای تو و آیندگانت و نسل‌های بعد از من و تو. من روزی از این دنیا خواهم رفت، اما آن چه نوشته‌ام خواهد ماند. آینده کتابی است که امروز می‌نویسی. پس چیزی بنویس که فردا از خواندن آن پشیمان نشوی و لذت ببری. اگر می‌خواهی پس از مرگ فراموش نشوی یا چیزی بنویس که قابل خواندن باشد یا کاری بکن که قابل نوشتن باشد.

آری، بگذارید از خواهری شروع کنم که در این لحظات مشغول اعمال حج است و از خواهرانی مانند او که بسیارند.

خوشا به حال لَبَّیک‌گویان به دعوت خداوند. کعبه جایی است که انسان را به اصل برساند. حج آزمون انسان‌هاست. در این میهمانی باید دل‌ها را شست و شو داد. اینک زمان تحوّل است و این که حاجی و حاجیه انسانی دیگر شود. حج برای آن‌هایی است که عقب افتاده‌اند تا جبران کنند. خواهرم! تو که یک عمر به قول خودت پای منبرها بزرگ شده‌ای، منبری‌ها چگونه تو را راهی حج کرده‌اند؟ آیا از آن‌ها آموخته‌ای که خروج از وطن به سوی حج، خروج از دنیاست؟ سفری است از خلق به سوی حق؟ سفری که باید در آن آمرزیده شوی؟ آموخته‌ای که به جای خداحافظی کردن از این و آن که به گفته‌ی خودت دو هفته بود که شهر به شهر با هواپیما و قطار می‌رفتی که با فامیلت خداحافظی کنی (!! یک سحر رو به قبله زانو زدی و از خودت خداحافظی کردی؟ آیا علاوه بر چمدان آن چنانی‌ات، چمدان توبه هم بستی؟

با من گنه‌کار که قهر کردی، اما آن‌ها که برای بدرقه و قبل از آن برای مهمانی مفصل

خداحافظی (!!!) به دیدارت آمده بودند، گفتارشان حاکی از آن بود که مانند همه‌ی سفرهای زیارتی، قبل از سفر، بیش از صد نفر میهمانی دادی. خلاصه دنیا را با خود بردی و باز هم با دغدغه‌های دنیا رفتی و نگران پذیرایی برگشت هم بودی!! به تو نیاموخته بودند واعظانی که عمری به آن‌ها مباحثات می‌کنی؟ اندرزت ندادند که این چه سفری است؟ تو با این همه دغدغه‌ی دنیا توانستی شبی با خود خلوت کرده و نقائص خود را در نظر گرفته و از گناهان و لغزش‌هایت توبه کنی؟ وقت کردی شبی با خدایت به نجوا بنشینی تا که در صحرای عرفات آمرزیده شوی؟ آیا باز هم با جسم رفتی یا با روح؟ با عشق رفتی یا با پول؟ تو که یک عمر آموزشت داده‌اند دعای «عهد» و «ندبه» بخوان و چله بگیر تا قد و بالای امام مهدی را ببینی، راستی اگر در عرفات آن امام بزرگوار را می‌دید می‌شناختی؟ آیا آن قدر زلال هستی که ارتباط برقرار کنی؟ آیا آن قدر که برای رفتن مقدمات دنیا را فراهم کرده‌ای، برای میهمانی خدا مقدمات معرفت را مهیا کرده‌ای؟ بدان شکم‌هایی که همیشه پر است حتی از حلال، نوری در وجودشان نمی‌تابد، حتی اگر مرجع تقلیدشان به آنان بگوید نوش جانان!!

خواهرم!! روزه‌خوانت نتوانسته و نخواست به تو را طوری تربیت کند که حال که به سفر پر عظمتی می‌روی، به سوی خدا حرکت کنی و به سوی او برگردی. تو مشغول خودت هستی. با دنیا می‌روی و با دنیا برمی‌گردی. برای پرواز، بال و پر می‌خواهیم که بت‌های تعلق را بشکنیم و بر نفس سنگ بنشینیم. کجا قرار بوده بال و پر پرواز بیابی؟ در روزه‌های محرم که دو دهه به نام امام حسین و شهدای دشت کربلا روزه می‌گیری؟ آیا شب اول محرم با خدای خود خلوت کرده‌ای و گفته‌ای که پروردگارا! به احترام رنج‌های اهل بیت رسول الله صلوات الله علیه و آله و خون‌های آنان که در جهت اعتلای کلمه‌ی تو بر زمین ریخته شد، من یک خصلت ناصواب، یک لغزش را با تمرین تا آخر محرم از خود دور می‌کنم یا به جای طعام‌های پرخرجی که در زمان ما باب شده است، من به فلان پسر جوان فامیلم کمک می‌کنم که ۶ سال است می‌خواهد ازدواج کند، اما توان مالی آن را ندارد.

آیا هرگز به خودت گفته‌ای که من این محرم چشم‌هایم را باز می‌کنم که ببینم و گوش‌هایم را تیز می‌کنم که بشنوم سوز ناداری مؤمنین آبرومند را که ماه‌هاست بر سر سفره‌شان غذای گرم نیست. ببینم همسایه‌ام را که همسرش از دنیا رفته و بچه‌های رنجور او گرسنه‌اند و او شاید بر اثر فقر دینش به باد رود و ...

خواهرم! تو قرار بوده در دعاها و سفره‌هایت بال و پر بگیری و با حقیقت دینت بیش از پیش

آشنا شوی. همان حقیقتی که من با معرفّی کتاب «بازگشت به اسلام» چند صباحی پیش به تو عرضه کردم و تو را دعوت نمودم به سُویش حرکت کنی؛ به سوی دینی که امام مهدی آن را احیا خواهد کرد؛ دینی که به دست تو و امثال تو مرده است.

اما چه بگویم از مراسم دعای صبح‌های جمعه که در خانه‌ات برگزار می‌کنی؟ چراکه ندبه‌هایت رنگ خود را از دست داده و کهنه شده، لذا بیدارت نکرده و با هر مجلس صبح جمعه بیشتر خوابیدی و به غفلت فرو رفتی؛ چون فقط به فکر صبحانه دادن جمعیت بودی و بس!! و او که دعا را تند تند خواند و رد شد، چشمش تنها به پاکت پول بود و بس!! با هر خواندنی سکونت بیشتر شد و بیشتر به مردگان شبیه شدی.

خواهر ایمانی‌ام! تو آن مهدی را می‌پسندی که در اوهام و خیالات و جهالت‌ها پیدایش کنی و مغایرتی با اعمال بیمارگونه و خودنمائی‌های نداشت‌ه باشد. گویی با خود این‌گونه نجوا می‌کنی: حال که من خوش هستم و اعمال دینی‌ام را انجام می‌دهم، بهتر است او غائب باشد و من همچنان سرگرم صدا زدن او!!!

تو و امثال تو امام را فراموش کرده‌اید. آری بدان و بدانید خواهران ندبه‌خوانم، راهی که به او نشان داده شد و کلامی که خواند و نشنید همان است که امام مهدی خواهد گفت و این خواهر هم خودش فهمید و گفت: این که دین جدیدی است! بله، یادی است که عین فراموشی شده است.

وای که خوابمان چه قدر سنگین است!! و حضوری است عین غفلت!!! چهره‌های ندبه‌خوان‌ها در نقاب و عقل‌های شنوندگان در پی سراب!!

چون نتوانست پا روی امیال و اهواء نفسانی خود بگذارد و زندگی را در نازل‌ترین نوعش می‌پسندد و دین را با زشت‌ترین چهره آموخته، نور او را برآشفته کرده؛ زیرا چشمانش به تاریکی عادت کرده است.

خواهرم! با کدام بال و پر می‌خواهی در عرفات پرواز کنی؟ به اتّکای چه کسی رفته‌ای تا کمال یافته برگردی و متحوّل شوی؟ شاید به اتّکای مدیر کاروان و روحانی آن؟ به امید آن‌ها که توجّهشان فقط به نیم وجب بالا یا پایین رفتن پارچه است؟ به آن‌ها که می‌گویند نمازتان را جلوی ما بخوانید که مبدا خدای ناکرده حرفی درست از حلق ادا نشود؟ آیا او در آن‌جا

یاریات می‌دهد که معنای «اهدنا الصراط المستقیم» نماز را بفهمی و برای همه‌ی عمر بیمه شده برگردی و برای آن‌ها که به دیدارت می‌آیند، چمدان معرفت باز کنی؟!

وقتی تأثیر نباشد هزاران ندبه و ذکر و دعا رفتن به من بال و پر پرواز نمی‌دهد.

صدای اذان صبح مرا به خود آورد. آه که غفلت شدید است و دعوت مکرر!

ای خواهرم که به حج رفته‌ای! و ای خواهران و برادرانم! هر کس نقاط ضعف خود را خوب می‌داند. در برگشت ان شاء الله کدام یک از غفلت‌ها را همان‌جا می‌گذارید و آگاه و بیدار برمی‌گردید؟ آیا رفته‌ای که حقیقت حج را بدانی و آیا همراهت کسی هست که تو را به این حقیقت بزرگ انسان‌ساز واقف کند؟ اگر رفتی و جاهل‌تر برگشتی دیگر حجت بر تو تمام است و ای کاش نرفته بودی. درک نکردن حقیقت شاید بالاترین کیفرهای الهی باشد.

آیا از راه خواسته‌ها و توقع‌های خود، راه انتظارات و هوس‌های مردم، راه وسوسه‌های شیطان و راه جهل و نادانی و سکون می‌توان حقیقت حج را فهمید؟ همیشه سعی کرده‌ایم خود را از حقایق دین کنار بکشیم؛ چون پوسته‌ی دین و شاعر ظاهری آن مردم‌پسندتر و مطابق‌تر با اهواء ماست. آیا این خسرانی مبین نیست؟!

پر و بالت را قبل از رفتن باید قوی کرده باشی تا بتوانی پرواز کنی. این عشق و شیفتگی و کمال را باید پای منبرها در کنار صندلی مداحان و در درس عالمان ما که ما شاء الله در هر کانال تلویزیونی دیده می‌شوند، آموخته باشی!! پس چرا با این همه امکانات، «خواب» می‌روی و «بی‌هوش» برمی‌گردی؟! چه جای پربرکتی رفته‌ای و چه قدر دردناک است که از کنار اقیانوس لب‌تشنه برگردی و از آن همه باران رحمت الهی قطره‌ای بر تو نیاریده باشد. حتی اگر کاسه‌ی وجودت را بالا نگه داری باران رحمت در آن قرار نمی‌گیرد؛ چون وارونه است و چیزی در آن نمی‌ریزد.

مسجد الحرام را چگونه گذراندی؟! چند دعا برایت خواندند و زیارت‌نامه‌ها و ... که معنایش را هم نمی‌فهمی؟ آیا سحرگاهان لحظه‌ای صورتت را بر سنگ‌های مسجد الحرام گذاشتی و به یاد لحظه‌ای افتادی که در گور کفنت باز می‌شود و صورتت را بر خاک‌ها می‌گذارند؟ آیا گوش وجودت آن قدر سلامت داشت که صدای ملکوت خداوند را در سرزمین وحی بشنود؟ آیا توانستی در آنجا عهده‌ی پایدار با خدایت ببندی؟

خواهرم که دهه‌ی فاطمیه را ارج می‌نهی و ۲ دهه روضه برگزار می‌کنی و آتش و شعله می‌دهی! آیا توانستی در آن مکان ملکوتی و در کنار فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها به آن بانوی بزرگوار اسلام اقتدا کنی و با خدایت عهد کنی که دیگر در برگشت بنده‌ی خوب خدا، همسری شایسته، مادری توانمند، معلمی خوب، همسایه‌ای دلسوز و خلاصه الگویی فاطمه‌گونه برای دیگران شوی؟

آیا عهد بستی و خطاب به پروردگارت گفتی که انسان برمی‌گردم و در شناخت دینم کوشا خواهم بود و زوائد و حواشی را از زندگی‌ام حذف خواهم کرد؟ آیا خود را شناختی و قدر خود را فهمیدی؟ آیا دانستی که دیگر نباید خود را به دنیا بفروشی؟

آیا عهد بستی از این‌جا که رفتی از خودپسندی دست برداری که خودپسندی انسان را از آموختن بازمی‌دارد و بدترین خطر برای او و آغاز سقوط اوست؟ اکثر آن‌هایی که امروز به حج رفته‌اند، مرده‌اند و کاری نمی‌توان برایشان کرد. مانند پزشکی که می‌گوید امید قطع است مگر معجزه‌ای روی دهد. پس تو آن معجزه را شامل حال خویش کن و از استغفار زبانی تنها بهره‌ییز که توبه‌ی دروغگویان است!! ما این‌گونه جامه‌ی دین را به گناهان و غفلت‌ها و با توجه صرف به پوسته‌ی دین پاره می‌کنیم و با آمرزش خواهی، آن را وصله می‌زنیم.

خواهر و برادرم! برویم به صحرای عرفات... خیمه‌ها برپا و حاجی‌ها همه منتظر خواندن دعای عرفه به عشق پرستش الله و به امید آمرزیده شدن!

خواهرم! آیا به این واقعیت توجه کرده‌ای که بسیاری از اولیاء الهی و صدیقان و صالحان را کفار و مشرکین نکشتند، بلکه قاتلان‌شان ملازم صلات و صیام و تهجد بودند و حج بسیار به جا می‌آوردند؟! آیا از خودت پرسیده‌ای دلیل این امر چیست و چرا نماز و روزه و حج آنان تأثیری در آنان نکرد و آنان را به سعادت نرساند؟! آیا روحانی کاروانت در حج پاسخ این سؤال را می‌داند و می‌تواند بدون پیچاندن و دور زدن پاسخ را بدهد؟ ممکن است بتواند، اما داستان خودش از هر چیزی پیچیده‌تر است؛ چه آنکه روحانی کاروانت مانند کوزه‌گری است که از کوزه‌ی شکسته آب می‌خورد. به حج و حاجی شدن عادت کرده و به عنوان یک کار به آن می‌نگرد. به همین سان است که تو وقتی اعمال و رفتار و سکناش را می‌بینی کمتر معنویت و روحانیت در آن مشاهده می‌کنی. اگرچه همه‌ی روحانیان کاروان این‌طور نیستند، اما بسیار انگشت‌شمارند کسانی که این روحیات بر آنان حاکم نیست.

ای روحانی کاروان! با ظلمت و تاریکی وجودت چگونه مسئولیت راهنمایی این همه حاجی را بر عهده گرفته‌ای؟! و به واسطه‌ی وجود تو و راهنمایی‌هایت چند زن و مرد حاجی برمی‌گردند؟ آن چه خدا برعهده‌ات گذارده، احیای سنت ابراهیم خلیل است. آیا تو آن را انجام می‌دهی؟ اصلاً خودت می‌دانی بلندای حج چیست؟ آن چه تو می‌گویی اگر ضبط کنند و حاجی با خود به مکه بیاورد، برای اعمال ظاهری حج کفایت می‌کند و ظاهراً همه چیز درست است، اما آیا اعمال او بالا هم می‌رود و فردای قیامت او را از آتش دوزخ نجات خواهد داد و برای معادش به کار می‌آید؟ آیا خودت را موظف می‌دانی که این‌ها را هم برایشان بگویی و یک گام عمیق‌تر بشوی و عمیق‌ترشان بکنی؟! آن حاجی که تو راهنمایش باشی فقط گرفتار در و دیوار و پارچه‌ی تنش است. او نوری نگرفته که در بازگشت، راه را از چاه تشخیص دهد و رستگار شود. آیا تو حقوقی که از این مردم بر گردنت هست رعایت کرده‌ای و ادا می‌کنی؟ مگر نه این که چون پول خوبی دارد، آمده‌ای؟ و از طرفی لیست خریدی که تهیه می‌کنی، مدام به آن اضافه می‌شود؟ آمده‌ای که در همایش‌ها شرکت کنی و در بعثه‌ی رهبری لقمه‌های لذیذ میل کنی و فربه‌تر از همیشه به خانه‌ات بازگردی؛ تردیدی نیست که مالی که حقوق مردم از آن ادا نشده است را ادا نمی‌کنی و مالت حرام است.

آی روحانی و پیش‌نماز! نزدیک به هزار و دویست سال است که تو و امثال تو گرد جهل یا بهتر بگویم گرد مرگ بر روی مردم پاشیده‌اید و لذا اکثر مردم مرده‌اند، اگرچه اکنون در صحرای عرفات باشند. نه هر چشم بسته‌ای خواب است و نه هر چشم بازی بیدار.

ای برادر روحانی! چرا از غفلت‌هایت دست برنمی‌داری؟ چرا دین را به زر می‌فروشی و با تزویر آن را می‌خری؟ چگونه یار شریعت هستی که این قدر رذیلت داری؟ وقتی در نازل‌ترین صورت از حیث معنوی زندگی می‌کنی چگونه می‌توانی سرباز اسلام باشی؟ این تویی که تنها کار مفیدت این شده است که بر منبر می‌روی و از حسین بن علی می‌گویی و فقط هم از تشنگی و زخم‌هایش و گاهی هم در روضه‌ها و موعظه‌های سخنان کفرآمیز و آلوده به غلو و دور از ادب بر زبان می‌رانی که البته دنیایت را تأمین می‌کند!!! کربلا یک حادثه نبود که تمام شود و فقط توسط امثال تو بر منبرها یادآوری گردد. مگر نه این است که حق دیگری را غصب کرده و خارج نوبت به مکه می‌روی؟ خارج از نوبت وام می‌گیری که البته بهره‌اش هم به نظرت اشکالی ندارد! مگر نه این که با چند دفترچه‌ی قلابی، به جای یکی چند وام ازدواج برای دخترت برداشته‌ای؟؟ آیا این‌ها با مرام آن حسینی که در روضه‌هایش از او دم می‌زنی

سازگار است؟!

نگاهی به دستانت بکن! گویا دستانت را در شیر خوابانده‌اند! چون کار نمی‌کنی و زحمت نمی‌کشی و عرق نمی‌ریزی و روزی‌ات از خیانت به حسین بن علی تأمین می‌شود. چه خیانت بزرگی است که امکان رشد و هدایت و کمال، این‌گونه با سوء رفتار امثال تو ذبح گردد! تو با این خیانت مگر با شمر متفاوتی؟ تو هم سر دین را می‌بری. او هم مانند تو نمازخوان بود و به حج می‌رفت. اما مانند تو قلبش تصفیه نشده بود. قلبش حجاب‌های ضخیم داشت.

ای خواهر مدّاح! حجت قبول نیست. برخیز و برو. تو که سال‌ها درس حوزه خوانده‌ای و به آن مباهات می‌کنی و خود را نزدیک دروازه‌های بهشت می‌بینی! تو که در جشن‌های نیمه‌ی شعبان، بلندگو بر دست، با اوضاعی دور از شأن یک زن مسلمان وارد مجلس شده و می‌گویی: دست بزنید و حاجت بگیرید (!!!) و چشمان دلت نایبناست که ببینی این مجلس مفتضح و ریخت و پاش‌های بیمارگونه برای امیال تو و امثال توست. آواز مستانه سر می‌دهی و جوانان کوچه و خیابان و ارادل و اوباش هم برایت دست می‌زنند (!! و وقتی خواهر فرهیخته‌ای آشفته می‌شود و به تو می‌گوید این چه شعر ناصواب و این چه آهنگی است که پر از لُهو و لعب است و این چه وضعی است که صدایت تا سر کوچه می‌رسد، به او چپ‌چپ نگاه کرده و می‌گویی: از مرجع تقلیدم سؤال کرده‌ام و او گفته که اگر برای اهل بیت می‌خوانی اشکالی ندارد!!!!

از کدام گناهت یاد کنم و بگویم که مانع قبولی حجّ توست؟ آیا به وعده‌ها و وعیدهای خداوند ایمان داری؟ تو که عاید هر منبر، خرجی یک ماه مؤمن آبرومندی است که در همسایگی توست؛ تو که عروست گرسنگی می‌کشد؛ تو که دخترت با آن وضع نامناسب در جمع عمومی حاضر می‌شود؛ تو که فراموش کرده‌ای باید اول بنده‌ی خدا و بعد همسری خوب و بعد مادری شایسته باشی؛ تو که چیزی به نام کانون گرم خانوادگی نداری؛ تو که از پرده‌پوشی خداوند و ستار العیوب بودن او بر خطا و غفلت جسور شده‌ای؛ هر روز در تالارها می‌خوانی و می‌تازی و مردم را با نام مبارک سیده‌ی زنان عالم و آهنگ‌هایت به حرکت درمی‌آوری و چهره‌ی دین را به زشت‌ترین و موهن‌ترین وجه به جوانان نشان می‌دهی و آن‌ها نیز دین را به تمسخر می‌گیرند!

ای خواهر حوزوی! ای که در قمارخانه‌ی دنیا گوهر گران خود را فراموش کرده‌ای! تو که برای رضایت شیطانک‌ها با آن‌ها دوست شده‌ای و با سکوت خود تأییدشان می‌کنی که

رونق مجلس‌هایت باشند. تو که به جای دو کلام آموختن از آن چه سال‌ها به صورت تئوری آموخته‌ای، دین را در ابهامات و شبهات و خرافات و ریخت و پاش‌ها به خورد خواهران می‌دهی. اگر حقایق دین که خوانده‌ای را به آن‌ها بگویی که خواهند فهمید چه جرثومه‌ی فساد‌ی هستی در لباس مدّاح. آموزگار خلق شده‌ایم اما هنوز خود الف و باء را نشناخته‌ایم. هر عزّتی که دین آن را نپذیرد، ذلّت است و شما سال‌هاست به آن تن در داده‌اید. فلسفه‌ی حج، دگرگونی اخلاقی است و همه‌ی مناسک آن باید انقلابی اخلاقی در دل‌های آماده ایجاد کند و ورق زندگانی انسان را برگرداند. در مرداب دنیا توقف کرده‌ای و در آن فرورفته‌ای و اکنون دعای عرفه هرگز بر قلبت تأثیر نخواهد گذاشت.

مگر نه این است که رفتار انسان نشان‌دهنده‌ی میزان حیای اوست؟ آیا به عنوان یک زن مسلمان که از فاطمه‌ی زهرا می‌گوید و جاهلان بدتر از خود را می‌گریاند، آیا در مولودی‌ها و جشن‌ها حیا و آزر را حفظ می‌کنی؟ یا مرتباً سرگرم توجیه اعمال هستی؟ آیا تو که دیگران را موعظه می‌کنی، حال که حج آمده‌ای توانستی واعظ خود شوی؟ آیا می‌دانی درها از کجا به رویت بسته شده که باید بازشان کنی؟ اصلاً آمده‌ای که دری را باز کنی؟ به دل و باطنت سری بزنی. باطن مؤمن از عملش بهتر است. چه کوله‌باری قرار است از عرفات ببری؟ آیا امروز از ذکرت بهره می‌بری؟ خداوند به مقدار ایمانی که انسان‌ها دارند آن‌ها را از لذّت و شیرینی عبادتش بهره‌مند می‌سازد. تو اگرچه سال‌ها درس خوانده‌ای و بر منبری، اما دریچه‌ی وجودت به عالم ملکوت بسته است. ما همان‌طور که می‌اندیشیم زندگی می‌کنیم. امان از ظاهرهای فریبنده و باطن‌های ننگین!! در برگشت چه قدر خرج حاجی‌خورانت می‌شود در حالی که خواهرت بیوه‌زنی آبرومند است و خرج فرزندان یتیم خودش را با کارگری در خانه‌های مردم می‌دهد. احتمالاً دعوتش هم نخواهی کرد که به شئون اجتماعی‌ات برنخورد! باید به استادانت که تو را تربیت کرده‌اند و امثال تو را که هر روز هم بیشتر می‌شوند تبریک گفت؛ به آن‌ها تبریک گفت که بر اثر تربیت آنان و پای منبرهاشان و در کوی و برزن، در نمازها و دعاها امام مهدی را لعن می‌کنید و بر او مرگ می‌فرستید. تعجّب کردید؟! مگر شعار همیشگی و ورد روز و شبستان «مرگ بر ضدّ ولایت فقیه» نیست؟ ضدّ ولایت فقیه، مهدی است که می‌گوید وقتی گماشته‌ی خدا در بین شماست چرا سرچشمه‌ی زلال را رها کرده و از رطوب‌های گل‌آلود می‌نوشید و چون آلوده است، بیمار شده‌اید؟

اعتقاد به مهدی، باوری است عملی که بر منبرها تفسیر وارونه و منافقانه از آن به خورد

مردم داده‌اید. بدعت‌ها و کجی‌های شما مردم را از امامشان فرسنگ‌ها دور کرده است؛ بدعت‌ها و کجی‌هایی که حضرت علامه منصور هاشمی خراسانی دلسوزانه برایتان تبیین کرده است و شما از او نمی‌پذیرید.

راستی اگر برای شما حقوقی مانند یک کارمند معمولی تعیین می‌کردند و سر ماه می‌دادند و گرفتن پول در ازای روضه‌خوانی ممنوع بود، باز هم سر از پا نشناخته و تا این اندازه جدی و راسخ بر منبر می‌رفتید؟ ایمانی که نام و نان بیاورد همین می‌شود که امروز شده است!

ای مادر شهید! درباره‌ی حج تو سخن می‌گویم. آیا حجت قبول است؟ فقط خدا می‌داند... ۳۰ سال پیش فرزند ۱۲ ساله‌ات با پدر درگیر شد و با قهر از خانه بیرون رفت و بعد با دوستانش راهی جبهه شد و بلافاصله هم شهید شد (!!) او نان‌آور خانه نبود و همسرت هم در آمد کافی داشت و گفت: من از طرف فرزندم پولی نمی‌خواهم. اما با این وصف شما با دفترچه‌ای در دست هر ماه از فلان ارگان دولتی حقوقی می‌گیری که در حد حقوق یک کادر ارتشی است؛ تو گویی آن که شهید شده نان‌آور خانه بوده و زن و فرزندش باید تأمین شوند. تو حقوقی را می‌گیری که حقت نیست و با این کار خون جوانت را هم لگدمال کرده‌ای؛ چون دستت بیش از آنکه در جیب خودت باشد، در کفن فرزندت است. بدتر از همه آنکه با این پولی که می‌گیری افسار گسیخته شده‌ای و دیگر همسرت را به حساب نمی‌آوری! یک روز که خادم فلان امام زاده‌ای! روز بعد دوره‌ی قرآن! روز بعد اردوی خواهران مسجد و روزی دیگر آش نذری‌پزان دارید. روز دیگر منزل بی بی جان هستید که خانه‌اش را حسینیّه کرده و از آنجا که روزی خواهران مشاهده کرده‌اند که دور سرش نوری چرخیده، دیگر خانه‌اش متبرک شده است و خودش هم مستجاب الدعوه!! از این رو مرتب نذر می‌کنند و به خانه‌اش قند و چای و غیره می‌برند و چهارشنبه‌ها روضه‌خوانی است و او دست بر سر مریض می‌کشد و شفا می‌دهد! چون شوهرش او را درک نکرده (!) و از او طلاق گرفته و حال مردم آن قدر نذری می‌آورند که او بی نیاز است. روزی دیگر در خانه‌ات جشن تولد امام ... است. در و دیوار خانه‌ات را به شکل سبک و سخیفی بادکنک و بادبادک‌های هفت رنگ چسبانده‌ای و مولودی خوانت شعرهای مستانه با ساز و آواز می‌خواند و همگان سرخوش و سرمست هستند و مشغول خوشگذرانی و پرخوری هستند و البته آمده‌اند تا حاجت بگیرند!! از عروست که هیچ خبری نیست؛ چون او را از خانه بیرون کرده‌ای و با این که پا به ماه است، در یک اتاق کوچک اجاره‌ای به سر می‌برد و پسرش کارگر ساختمان است. روزی جیبش کمی بخور و نمیر پول دارد و روزی خالی خالی

است. پسر دیگرت که ۲۰ سالش است، ماه‌ها از خانه رفته و در خانه‌ی دوستانش به مصرف موادّ مخدر و انواع تباهی مشغول است. دخترت نیز از تو دلگیر بود و روزی از مشکلات زندگی و بدبختی‌های همسرش می‌گفت و شما به او حمله کردی و توهین و ناسزا گفتی که: احمق نادان! قدر این مملکت و مسئولین آن را بدان و خفه شو و سرت به زندگی ات باشد! و او در جوابت گفت: آیا اگر یک ماه حقوق بنیاد شهید را به شما ندهند، باز هم همین سوز و گداز را داری و باز هم از آن‌ها دفاع می‌کنی؟ و او به خاطر این رفتارت از خانه‌ات رفت و تو دلش را شکستی و طردش نمودی. مادرت با دلگیری از تو از دنیا رفت؛ چرا که به او رسیدگی نمی‌کردی و یک دهم مقداری که به فکر خودت بودی، به فکر او نبودی!

ای مادر شهید! چه قدر زنان محلّه شما را دوست دارند و هر کجا وارد می‌شوی، صلوات می‌فرستند که مادر شهید آمد و شما را در بالاترین مکان مجلس می‌نشانند. آه که امروز را بیهوده‌کاران چگونه به بیهودگی می‌گذرانند و خردمند عمرش را برای معادش به کار می‌گیرد! چه قدر راه تنگ و تاریک است بر کسی که تو راهنمایش باشی و وحشت‌انگیز است بر کسی که تو در کنارش باشی!

دوست تو آن کسی است که به تو راست بگوید، نه آن که همیشه تو را تصدیق کند. من دوست تو هستم و تو را به خودت معرفی می‌کنم. تو و امثال تو اسلام را می‌شناسید، اما بد می‌شناسید. به همین خاطر است که کار امام مهدی در مواجهه با امثال شما بسیار سخت خواهد بود.

تو را آن گونه تأمین مالی کرده‌اند و امیالت را آن گونه پوشش داده‌اند که گردِ نفهمی بر تمام وجودت پاشیده شده و گرفتار زرق و برق دنیا شده‌ای و نمی‌دانی از کجا می‌خوری و شیطان نمی‌گذارد بفهمی و اعمال زشت و غیر دینی و غیر اخلاقی را در نظرت زیبا جلوه می‌دهد. تو مانند کسی هستی که در برف و یخ است و هر چه می‌گویند نباید بخوابی و گرنه خواهی مرد، باز می‌خواهد.

خواهرم! فراموش نکن که قیمت مروارید کم نمی‌شود هر چند کودکی خردسال آن را صید کرده باشد. آن دختر اگرچه دختر توسست و تو مادر اوئی، اما تذکراتی که به تو می‌دهد حق است؛ چرا که تو را بهتر از هر کسی می‌شناسد و عیوب فراوانت را یادآوری می‌کند، اما تو مغرور و خودباخته بر سرش فریاد می‌زنی و او را به بی‌دینی و «ضدّ انقلاب» بودن محکوم می‌کنی!

خواهر مغرورم! بدان هر روز، عمرت کم می‌شود و گناهت زیادتر. دیگران را سرزش می‌کنی در حالی که به بدی خود یقین داری. می‌دانی کارهایت یاوه است و از مسیر حق خارج شده‌ای. از این نابسامانی و هیاهوی وجودت به خدا پناه ببر. اگر اولین دکمه‌ی پیراهنت را اشتباه ببندی همه‌ی دکمه‌ها مطمئناً اشتباه بسته خواهد شد. پس کافی است که درونت را ببینی و از تعریف و تمجید دیگران گول نخوری. وقتی ارزش عوض می‌شود، عوضی‌ها با ارزش می‌شوند. حال آیا فکر می‌کنی حجت قبول است؟!

ای - به اصطلاح - جانباز! آیا حجّ تو قبول است؟ فقط خدا می‌داند. خوبان و متّقین نه خود سوی دنیا رفتند و نه دنیا سوی آن‌ها رفت. کسانی را که خداوند دوست دارد به سوی خویش راه می‌دهد و حجاب‌ها را از پیش روی آن‌ها برمی‌دارد. آن‌ها به عشق الهی دل سپرده‌اند و بر فراز جهان پر گشوده‌اند و ایمان تنها در زبان‌شان نبود که به آن عمل کردند. در صحرای عرفات اکنون چشمانت را به زمین ببند و به آسمان بگشا و ببین که آیا در آسمان هم مانند زمین سربلندی؟ خدایی که تو آمده‌ای بر گرد خانه‌اش طواف کنی، دنیا را راه و قیامت را منزل نهایی معرفی کرده است. پس من با دلسوزی به تو می‌گویم؛ کمی تأمل کن تا شاید بیدار شوی. تو با شرایطی آمده‌ای که حجّت را بدون تردید شبیه‌دار خواهد کرد! مگر خودت نمی‌دانی که امسال نوبت حج برای شما نبود؟ نمی‌دانی چون پسر خاله‌ات وزیر است و پدرت با یکی از مدیران مشهور کاروان‌های زیارتی رفاقت دارد، یک راست آمده‌ای هتلی که مربوط به اربابان بعثه‌ی رهبری است. بسیار مجلّل، غذای بسیار لذیذ و اتاق‌های زیبا! مگر نمی‌دانی که وام جانبازان را دو بار است که می‌گیری؟ مگر نمی‌دانی که ماشین زیر پایت بدون هیچ معطلی و نوبتی و دغدغه‌ای در خانه‌ات آمد؟ بهترین دارو و درمان از آن شماست؟ یا مگر فراموش کرده‌ای که جانبازی بیست در صد را برای هشتاد درصد زده‌اند؟ همسرت با کمترین سواد و با در خانه نشستن و به صورت غیر حضوری فوق لیسانس گرفت و بلافاصله استخدام رسمی شد؛ دخترت با کمترین توانمندی تحصیلی، با واسطه‌گری و سهمیه‌ی شما، پزشکی می‌خواند و با وضع اسفناکی که گونه‌ای دهن‌کجی به دین و همین به اصطلاح جانبازی توست، در مجالس حاضر می‌شود.

خودت چندمین بار است که از پول بیت المال به بهانه‌ی مداوا به خارج از کشور سفر می‌کنی و در بهترین آپارتمان که یکی از آپارتمان‌های شخصی آیت الله فلانی است، اقامت داری؟
آیا تو که عرفه را زمزمه می‌کنی، نباید اکنون با این حالات خود، از خوف خدا قالب تهی

کنی؟ تو که شرافتت را قربانی تشریفات مبل و فرش و خانه‌ی آن‌چنانی کرده‌ای، آمده‌ای تا فردا در رمی جمرات نفس را سنگ بزنی و در قربان‌گاه، نفس خودت را قربانی کنی؟ خودت را می‌شناسی؟ وقتی انسان بزرگ شد، بزرگ‌شناس می‌شود. پس بگذار بزرگ‌تر از تو را به یاد تو بیاورم. جانبازی که هم‌رزمت بود؛ او بسیار آسیب‌دیده‌تر از تو بود، اما بر زخم‌هایش که به خاطر خدا خورده بود، صبور بود. نه واسطه‌ای داشت و نه به دنبال واسطه‌گری و لابی زدن گشت. او در خانه‌ای نمودر در پایین شهر زندگی می‌کند. شب‌ها را به سختی به صبح می‌رساند. شیمیایی شده بود و نفس‌تنگی داشت و روز به روز بدتر می‌شد؛ چون خانه‌اش به شدت رطوبت داشت و از سقف خانه‌اش در زمستان آب می‌چکید. همسر باتقوا و مؤمن او آن‌قدر برای بازاری‌ها پسته‌ی کوهی شکسته بود که نوک انگشتانش به شدت آسیب‌دیده و زخم‌های عمیقی داشت و چون دیابت هم داشت، خوب نمی‌شد و هرگاه جانباز ناتوان و مریض به او می‌نگریست، اشک می‌ریخت و می‌گفت: همسرم! شرمنده‌ام. پسر جوانش کارگر کارخانه‌ای بود که در آن موادّ اسیدی تهیه می‌شد. ریه‌هایش آسیب جدی دیده بود و چون پول درمان نداشت، روز به روز بدتر می‌شد و پدر فقط اشک می‌ریخت و خدایش را صدا می‌زد. اکثراً تشنج می‌کرد و داروهایش گران‌قیمت بود و همسرش از عهده‌ی خرید آن بر نمی‌آمد. مدت‌ها بود که در نوبت عمل جراحی منتظر مانده بود و نوبتش نمی‌رسید. هیچ‌کس نامی از او نمی‌برد و یادی از او نمی‌کرد... مدتی گذشت و مسئولان دلسوز (!) شبی خبر شدند که جانبازی به رحمت خدا رفته و دوان دوان به سوی سردخانه رفتند و رسانه‌ها را خبر کردند که شکار خبری و خوراک رسانه‌ای از دستشان نرود و در تلویزیون هم با آه و ناله، تعریف و تمجید کردند که یکی از جانبازان ندای حق را لیک گفت. او یکی از سرمایه‌های مملکت و شهید زنده‌ای بود که بر گردن همه‌ی ما حق دارد!! و تشییع جنازه‌ای باشکوه و... همه و همه را به نفع خود مصادره کردند و از جنازه‌ی او نیز برای تبلیغ خود بهره بردند.

برادر جانباز من! لابد برای دفاع از خود می‌گویی من خارج از نوبت به حج نیامده‌ام. دلیلش آن بود که حافظ کل قرآن شده‌ام، به همین خاطر انتخاب شدم و برای بار دوم به حج آمدم. سه بار هم همراه خانواده به عمره آمده‌ام، آیا این‌ها گناه است؟ تازه من در مسابقات پرتاب دیسک هم اول شده‌ام! اما غافل هستی که مشکل من با تو آن نیست که چرا به حج آمده‌ای. من می‌گویم چرا عملت با حجت سازگار نیست؟ چرا حجت عملت را تغییر نداده و تو را اصلاح نکرده است؟ آفرین بر تو که قرآن را حفظ کرده‌ای اما وای بر تو که به آن عمل نمی‌کنی و تنها رنج بیهوده برای حفظ کردنش کشیده‌ای!

از همه جالب‌تر آن است که از سینه‌چاکان امام مهدی هم هستی و بر پشت ماشینت هم نوشته‌ای من یار مهدی‌ام!! در حالی که واضح است که مهدی اگر بیاید نه تنها از تو تجلیل نخواهد کرد، بلکه آنچه از بیت المال مسلمین به ناحق خورده‌ای را نیز از تو طلب می‌کند و آنچه به ناحق برای خود جمع کرده‌ای را از تو می‌گیرد.

آری! باز به رسم تفاخر و برای بیان کراماتت خواهی گفت هیچ نماز جمعه‌ات ترک نمی‌شود و نمازهایت همیشه در مسجد و به جماعت ادا می‌شود. اما بدون تردید عبادت حقیقی باطن انسان را به تدریج عروج می‌دهد. آیا تو نیز این‌گونه شده‌ای؟ به همین خاطر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: در آخر الزمان مردانی از امت هستند که به مساجد می‌روند و در آن‌جا در حلقه می‌نشینند و ذکرشان و حبشان دنیاست. با آنان همنشین نشوید که خداوند را حاجتی به آنان نیست.

ای برادر جانباز! ای مسافر بار نبسته! به خیالت که سفر آخرت سفر دنیاست؟ بالأخره شبانگاهی خوابت ابدی خواهد شد. آن روز که تابوت تو بر دوش‌های بزرگان و کسانی که بر شانه، سردوشی و درجه‌ی نظامی دارند، حمل می‌شود و با ساز و آواز و مارش عزا همراه است و با تاج گل‌های فراوان همراهی می‌کنند و از بلندگو تعریف و تمجید از مقاومت تو به گوش می‌رسد، به کارت می‌آید؟ آن‌ها تا پای گور هستند و دیگر با تو نخواهند بود. آن‌چه خوردی مال موران است و آن‌چه بُردی مال گور. آن‌چه مانده مال وارث و آن‌چه کردی مال توست. آری، فراموشی روز قیامت سرچشمه‌ی همه‌ی گناهان است و تو این را فراموش کرده‌ای. پس بدان دست خالی برمی‌گرددی مانند اکثر مردم.

ای مرجع تقلید! ای امام جمعه! ای مسئول! ای وزیر! ای نماینده‌ی مجلس! ای رئیس حوزه‌ی علمیه! ای قاضی! ای وکیل! ای بازاری! آیا حجّ شما قبول است؟ فقط خدا می‌داند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در روایتی سراب‌های آخرالزمان را این چنین معرفی کرده‌اند:

زمانی می‌رسد که از اسلام جز نامش و از قرآن جز خطّش نماند. مساجد از حیث ساختمان آباد است و دل‌های اهلش از هدایت تهی و ویران و علماشان بدترین خلق روی زمین هستند.

به راستی آیا این گفتار، درباره‌ی شما نیست؟ آیا شما با این ظلمت و تاریکی نور را

می‌شناسید؟ برای شما «همه‌ی روز بطلالت کم است و یک ساعت موعظه زیاد شمرده می‌شود»^۱. نمی‌خواهید در خود تغییری ایجاد کنید؟

هیچ کس در جامعه نمی‌تواند بی‌طرف باشد. انسان یا طرف حق است یا طرف باطل. به زندگی‌های خود نمی‌نگرید؟ چرا نمازهایتان شما را از منکر باز نمی‌دارد و روزه‌هاتان به شما تقوا نمی‌دهد؟

ای امام جمعه‌ای که به حج آمده‌ای! پیمودن صراط مستقیم که هر روز در نمازت می‌خوانی مسیر مهدی است. آیا تو در مسیر مهدی هستی و آن چنانکه او می‌خواهد زندگی می‌کنی؟

در خانه آب و برق و گاز مجانی در اختیار داری! اعضای خانواده‌ات راننده‌ی آماده دارند. دفتر خودت در طبقه‌ی بالای خانه‌ات است و ۱۰ قدم هم با مسجد فاصله نداری که خدای ناکرده اذیت نشوی! اگر هم کمی راحت دورتر باشد که غمی نیست. نه غصه‌ی بنزین گران را داری و نه ماشینت آن‌گونه است که مشکل داشته باشد. قدم رنجه فرموده نماز را شروع می‌کنی. مردم را به خواندن قرآن، توجه به آن، داشتن تقوا، دادن خمس و زکات دعوت می‌کنی، در حالی که اعمال خودت از قرآن کمترین بهره‌ای ندارد. فقط آن را جلوی صورتت گرفته‌ای تا وجودت پنهان بماند. ناخواسته به یاد عمرو عاص افتادم که قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد و مردم با علی آن کردند و امروز تو و امثال تو قرآن‌ها را بر مغزهای راکد و خاموش مردم گذاشته‌اید که فقط بخوانند و در مسابقات حفظ و تلاوت قرآن شرکت کنند. از مهدی می‌گویی و به مردم می‌گویی دعا کنید که او روزی خواهد آمد، البته حالا که او نیست، ما هستیم!! نفرین بر این غفلت. عمرو عاص نیز مانند تو نماز می‌خواند و حج می‌گذارد، ولی در برابر خلیفه‌ی زمان خود ایستاده بود.

آمده‌ای طواف کنی یا مانند همیشه به تصور خودت خدا را دور بزنی!! روزگاری بر روی کوه صفا بت نصب بود و حال توی بت‌پرست هم بر آن قدم می‌گذاری، اما نه بت سنگی و چوبی؛ بت نفس، جاه، مقام، فرزند، همسر، دنیا. تو در حقیقت به سوی خدا حرکت نکرده‌ای. مگر نه اینکه جای جای قرآن برای بیداری از خواب غفلت است. هر چه بر منبر و محراب می‌گویی و لحظاتی که با کبر و غرور و خودبینی بر اسلحه تکیه داده و خطبه می‌خوانی، دروغ و فریب است. دروغ مانند فانوسی خاموش است، تا زمانی که روشن است هدایت می‌کند و

۱. فرازی از گفتار حضرت علامه منصور هاشمی خراسانی

وقتی خاموش می‌شود، گمراه کننده است. تو برای جلب منافع ناپاک خودت دین را آن گونه که می‌خواهی معرفی می‌کنی و شریعت رسول خدا را به خاطر دنیا و حفظ مقامت زیر پا می‌گذاری. خودت خوب می‌دانی کیستی. خوب گفته‌اند که: گوهری را طفلی در عوض قرص نانی بدهد!

سینه‌چاک ظواهر دینی هستید و آن را حفظ می‌کنید. به راستی تو در قبال کدام خدمت به هسته‌ی دین و حفظ قرآن به معنای واقعی و نمازی که تو و نمازگزاران را به صراط مستقیم سوق دهد حقوق کافی می‌گیری. آن قدر که نه نگران خوراکت هستی، نه پوشاکت نه دوا و دکترا و نه استخدام فرزندان. مراسم عروسی دختر و پسر در بهترین و گران‌ترین تالارها و باغ‌ها برگزار می‌شود و خرج یک شبت می‌تواند ده‌ها خانواده‌ی محتاج را سیر کند و نشان را بپوشاند و هزینه‌ی درمانشان را بدهد. راستی آیا خبر داری که تعداد بسیاری از مردم شهر و کشور از شدت فقر فاسد شده‌اند؟! از شدت فقر بی‌دین شده‌اند؟! تو از شکم گرسنه‌ی دیگران خبر داری؟ از ظلم و ستمی که در اطرافت به مردم می‌شود خبر داری؟ یا شاید هم اصلاً به تو مربوط نمی‌شود و فقط باید نمازت را بخوانی و وجوه شرعیه‌ای که ارث پدرانت می‌دانی را بگیری؟

چرا فراموش کرده‌ای که پیش از هر چیز و بیش از هر چیز باید به سوی مهدی فرا بخوانی و مردم را درباره‌ی او آگاه گردانی؟ چرا درباره‌ی همه چیز حرف می‌زنی و درباره‌ی حقیقت امر مهدی یک کلمه حرف نمی‌زنی؟! چرا در خطبه‌های بی‌محتوایت به جای آب بستن به سخنرانی‌ها و حمایت و پشتیبانی افراط‌گونه از نظام، مردم را آگاه نمی‌کنی که باید در صحنه حاضر شوند و تنها مهدی را بخواهند و غیر از او را نخواهند، تنها او را امام خود بدانند و دیگران را به جای او یاری نکنند؟! به خدا قسم خوب می‌دانی که جای مهدی را دیگران گرفته‌اند و باز خوب می‌دانی که کَر و فَر امروزت را مدیون همان دیگران هستی. پس طبیعی است که درباره‌ی مهدی چیزی نگویی و مردم را درباره‌ی او آگاه ننمایی.

آخر این چه خیانتی است که به دین روا می‌دارید؟ اگر مردم سی و اندی سال پیش که قلب‌هاشان دگرگون شد و انقلابی کردند، به جای شما علمای خائن، مهدی را طلب می‌کردند امروز شما صاحب قدرت نبودید و بر منبرها تکیه نمی‌زدید. پس معلوم است که چرا مهدی از منبرها و موعظه‌های شما سهم چندانی ندارد. اگر در آن حالات دگرگونی قلب‌ها و عزم راسخ مردم برای تغییر و انقلاب، آنان را به سوی مهدی سوق داده بودید و توجه‌ها را به مهدی

جلب می کردید و حکومت را از آن خود نمی دانستید و کبر و غرور شما را نمی گرفت، امروز کار به دست صاحبش رسیده بود و این همه فلاکت و بدبختی بر مردم حاکم نبود. هر چند این حقیقت تلخ را علامه هاشمی خراسانی با هر زبانی به شما می گوید نمی فهمید یا می فهمید و خود را به نفهمی می زنید...

ادامه دارد.

